

کلمه هم آوا	معنی	کلمه هم آوا	معنی
حَدْر	پرهیز	مقابل سفر ، در شهر ماندن	حَضَرَ
دَم	نکوهش	پیوستن	ضَمَّ
رازِی	اهل شهر ری	خشنود	راضی
زاد	توشه	نام حرف ض	ضاد
زَجْر	آزار ، باز داشتن	جای تنگ	ضَجْر
زمین	کرهء زمین	ضامن ، عهده دار	ضمین
زَهْر	سَم ، شکوفه	پشت	ظَهْر
نذیر	ترساننده	مثل و مانند	نظیر
عزم	اراده	استخوان	عظم
فرز	جدا کردن	واجب	فرض
گذارِدن	نهادن ، وضع کردن ، رها کردن	به جا آوردن ، پرداختن ، بیان کردن	گزارِدن
خان	بزرگ	سفره	خوان
مذموم	نکوهیده ، زشت	دارای حرکت ضمه	مذموم
نغز	خوب و نیکو	شکستن	نَقَض
اثاث	وسایل	پایه	اساس
حایل	مانع	ترسناک	هایل
اسراف	زیاده روی	برگرداندن	اصراف
انتساب	نسبت داشتن	گماشته شدن	انتصاب
تخلّس	ربودن	نام شعری شاعر ، رهایی	تخلّص
توسّل	نزدیکی جستن	پیوستگی جستن به لطف کسی	توصّل
ثَمَن	بها ، ارزش	گل یاسمن	سَمَن
ثَمین	گران بها	چاق	سمین
ثنا	ستایش	روشنی	سنا
ثواب	پاداش اخروی	درست	صواب

کلمه هم آوا	کلمه	کلمه هم آوا	کلمه
سبا	سرزمین بلقیس	صبا	بادی که از شمال شرقی می وزد
حارث	کشاورز	حارس	نگهبان
سفیر	فرستاده	صفیر	صدا
سُور	جمع سوره	صُور	جمع صورت ، شکل ها سیف
سیف	شمشیر	صیف	تابستان
شست	انگشتر زه کمان	شصت	عدد ۶۰
عَبَث	بی فایده	عَبَس	ترش رویی
فساحت	دست گشادگی	فصاحت	شیوایی سخن
متخّلس	رباینده	متخّص	نام شعری شاعر
مُسرّ	شادکننده	مُصرّ	ایستادگی کننده
منثور	پراکنده	منصور	پیروز
خیش	وسيلهء شخم زدن	خویش	خود ، خویشاوند
مَحسور	پشیمان	مَحصور	احاطه شده
منسوب	نسبت داده شده	منصوب	گماشتن
الغا	لغو کردن	القا	آموختن ، تلقین کردن
غازی	جنگ جو	قاضی	قضاوت کننده
غالب	چیره	قالب	شکل
عَدَر	بی وفایی	قدر	اندازه ، ارزش
غذیر	آبگیر	قدیر	توانا ، دارای قدرت
غزا	جنگ { غذا : خوردنی }	قضا	سرنوشت ، قضاوت ، به جا آوردن
عَلیان	جوشش	قَلیان	وسيلهء استنشاق دود
غیاث	فریاد رس	قیاس	سنجش
مُفتی	چاه کن	مُفتی	سرود گوی
نغز	خوب و نیکو	نَقض	شکستن